اقتصاد اسلامی چگونه امکان‌پذیر است؟

عبدالحمید معرفی
عضو هیئت علمی دانشگاه اصفهان

چکیده

هدف این مقاله بررسی امکان‌پذیری یک پارادایم اسلامی در علم اقتصاد است. بنابراین من در اینجا یک پرسش مطرح می‌کنم: آیا این امکان وجود دارد که بین اقتصاد نئوکلاسیک از یک طرف و نهادهای موجود در یک جامعه اسلامی در سوی دیگر یک گفتگو برقرار کرد، به‌طوری که نتیجه آن اسلامی کردن علم اقتصاد باشد؟ البته این پرسش حالت خاصی از یک پرسش عام‌تر است: آیا اقتصاد نئوکلاسیک با هرنوع ترتیبات نهادی‌ای از جمله نوع اسلامی آن سازگار است؟ برای پاسخ به این پرسش ما باید چیستی اقتصاد نئوکلاسیک و چیستی نهاد و رابطه بین آن‌ها را مورد بررسی قرار دهیم. بنابراین یک تعریف خاص از اقتصاد نئوکلاسیک و نهادها ضرورت می‌یابد. من در اینجا اقتصاد نئوکلاسیک را به‌مثابه مجموعه‌ای از گزاره‌ها مدنظر قرار می‌دهم تا صورت و محتوای آن را از یکدیگر جدا کنم. بنابراین سه نوع گزاره در اقتصاد نئوکلاسیک وجود خواهد داشت: تحلیلی،ترکیبی پیشین و ترکیبی پسین. گزاره‌های تحلیلی بیانگر منطق اقتصادی (صورت)

هســـتند، بنابراین جهان‌شـــمول هســـتند و یک مبنای مشـــترک را برای گفتگو بین اقتصاد نئوکلاسیک و نهادهای جامعه اسلامی فراهم می‌کنند. ولی گزاره‌های ترکیبی پیشین بیانگر زبان علم اقتصاد (محتوا) هستند، لذا زبان علم اقتصاد جهان‌شمول نیست و باید همساز با نهادهای اقتصادی (به‌مثابه واقعیت اقتصادی) باشـــد. از طرفی ما با توجه به فلسفه زبانی، نهادها را به شـــکلی تعریف می‌کنیم که در زبان قابل بازنمایی باشـــد. لذا امکان‌پذیری این گفتگو در گرو وجود یک زبان اســـت که بتواند واســـطه بین اقتصاد نئوکلاســـیک به مثابه منطقی جهان‌شـــمول و نهادهای جامعه اسلامی باشـــد. این زبان مبنایی برای یک پارادایم اســـلامی در علم اقتصاد خواهد بود. تکوین و تکامل چنین زبانی در گرو تغییر روش در علم اقتصاد از روش اثباتی به روش فرارونده (کانتی) اســـت. مکتب نئوکلاسیک از روش اثباتی به عنوان یک روش معتبر استفاده می‌کند و برای آن زبان علم اقتصاد و نهادها داده شـــده است. در پارادایم اسلامی که قرار است تأسیس شـــود، صرفاً منطق اقتصادی "داده شده" است و زبان و نهادهای اقتصادی باید بر مبنای این منطق به شکل عقلانی بازسازی شـــود. لذا باید از یک رویکرد بازســـازنده و یک روش فرارونده (کانتی) استفاده کنیم. لذا باید از متافیزیک ســـوژه‌محور دکارتی که بنیاد مکتب نئوکلاسیک قرار گرفته است خارج شد تا بتوان علم اقتصاد را در یک فلسفه بین الاذهانی و زبانی مورد بررسی قرار داد.

کلیدواژگان: پارادایم اســـلامی، اقتصاد اســـلامی، روش اثباتـــی، روش فرارونده، زبان، منطق، نهاد

مقدمه

هدف ما در این مقاله بررسی امکان‌پذیری تأسیس[1] یک پارادایم اسلامی در علم اقتصاد، بر مبنای اقتصاد نئوکلاسیک[2] است. رویکرد من به علم اقتصاد منبعث از رویکرد کانت[3] به

1. founding
2. neoclassical
3. kant

علم[1] اســت که در آن از شــرایط امکان[2] یک علم پرسش می‌کند. در این مقاله این پرسش مطرح می‌شــود که پارادایم اقتصاد اســلامی چگونه امکان‌پذیر اســت؟ البته این پرســش بخشی از یک پرسش کلی‌تر است: یک پارادایم کل‌نگر[3] در علم اقتصاد چگونه امکان‌پذیر است؟ دلیل آن هم این است که من کار را با یک پیش‌فرض[4] مهم آغاز می‌کنم و آن پیش فرض این اســت که اقتصاد نئوکلاسیک به‌مثابه بیانی از منطق اقتصاد، درست[5] است ولی کامل[6] نیست؛ چرا که نهادها[7] را وارد تحلیل نمی‌کند. اگر بتوانیم به‌نحوی ترتیبات[8] نهادی را به تحلیل نئوکلاسیکی پیوند بزنیم؛ یک پارادایم کل‌نگر به‌وجود می‌آید. در این صورت تأسیس پارادایم اسلامی به معنای استفاده از این پارادایم کل‌نگر در یک مورد خاص یعنی در یک جامعه با نهادهای اسلامی خواهد بود.

در اینجا من یک نگاه پدیدارشناسانه[9] به واقعیت اقتصادی[10] خواهم داشت تا نشان دهم جهان اقتصاد[11] از نظر هستی‌شناســی[12] از یک واقعیت ســه لایه[13] تشــکیل شده است که شــامل ترتیبات نهادی، منطق اقتصادی[14] و ارقام آماری[15] است. از سوی دیگر زبان[16] علم اقتصاد را مدنظر قرار می‌دهم تا نشــان دهم این زبان نیز به تبع ســاختار سه لایه واقعیت باید از ســه نوع متفاوت زبان برای بازنمایی واقعیت استفاده کند که شامل "زبان نهادی"، "زبان منطقی" و "زبان آماری" است. سپس به این نکته می‌پردازم که اقتصاد نئوکلاسیک به

1. science
2. possibility
3. holistic
4. presumption
5. correct
6.complete
7. institutions
8. arrangement
9. phenomenologic
10. economic reality
11. the world of economy
12. ontologic
13. layer
14. economic logic
15. statistic
16. language

دلیل قرار گرفتن در متافیزیک دکارتی[1] لزوماً زبان ریاضی[2] را به کار می‌گیرد و این باعث می‌شـود در حوزه هستی‌شناسی، معرفت‌شناسی[3] و روش‌شناسی[4] تقلیل‌های خاصی انجام دهد. در نتیجه قادر به بازنمایی بخشـی از جهان اقتصاد نیسـت و نامعیّن و نسبی می‌شود و علمی و جهان‌شمول نخواهد بود.

پدیدارشناسی جهان اقتصاد

در اینجا اجزای مقوّم[5] پارادایم کل‌نگری را که قرار است تأسیس شود، تحلیل می‌کنیم. در اینجا منظور از تأسیس، لزوماً خلق چیزی از عدم نیست؛ بلکه ایجاد یک ارتباط منطقی بین اجزایی اسـت که شـاید به‌طور مستتر موجود باشـد، ولی در یک کل منسجم مورد پژوهش علمی نبوده است.

۱. هستی‌شناسی جهان اقتصاد

جهان اقتصاد دارای یک واقعیت سـه لایه اسـت. یعنی یک سـاختار سه لایه فرآیندهای اقتصادی را تعیین می‌کند.لایه نخست یک مجموعه از ترتیبات نهادی است که کنش اقتصادی در متن آن انجام می‌شـود و بدون آن، نه انسـان اقتصادی[6] معنا می‌یابد و نه عقلانیت[7] مورد نظر اقتصاد نئوکلاسـیک امکان فعلیت[8] دارد. بنابراین نگاه فردگرایانه‌ای[9] که انسان اقتصادی عاقل[10] را موجودی منزوی از نهادها در نظر می‌گیرد و به آن چون رابینسـون کروزوئه[11] در یک جزیره می‌نگرد، خطا اسـت. اقتصاد نئوکلاسیک این لایه را در نظر نمی‌گیرد. لایه دوم،

1. cartesian metaphysics
2. mthematics
3. epistemology
4. methodology
5. cnstitutive
6. homo economicus
7. rationality
8. actuality
9. individualistic
10. rational economic man
11. robinson crusue

منطق اقتصادی است که بیانگر ساختار منطقی حاکم بر واقعیت اقتصادی است. این منطق یک منطق عینی[1] است. مکتب نئوکلاسیک این منطق را به شکل ذهنی[2] با رویکرد فردگرایی روش‌شناختی[3] استخراج می‌کند و نام آن را منطق انتخاب[4] می‌گذارد.مکتب نئوکلاسیک این منطق را نتیجه حداکثرسازی مطلوبیت[5] ذهنی توسط فرد منفعت طلب[6] می‌داند، لذا این منطق را ذهنی می‌داند. ولی این منطق نتیجه تعامل[7] افراد در یک ترتیبات نهادی (لایه اول) است، لذا نتیجه یک کنش اجتماعی است و نه فردی. بنابراین، این منطق به شکل عینی در واقعیت شکل می‌گیرد و بیانگر ساختار منطقی حاکم بر واقعیت اقتصادی است. لایه سوم مربوط به ارقام آماری است که در یک اقتصاد تولید می‌شود. این ارقام نتیجه عملکرد اقتصادی افراد در یک ترتیبات نهادی است که در یک اقتصاد پولی به کمیت عددی تبدیل شده است.

بنابراین ما در جهان اقتصاد با یک واقعیت سلسله‌مراتبی[8] مواجه هستیم که در آن لایه بالاتر، امکان فعلیت و تحقق[9] لایه پایین‌تر را فراهم می‌آورد. مکتب نئوکلاسیک از نظر هستی‌شناسی فقط لایه سوم را به‌عنوان واقعیت محقق[10] و عینی قبول دارد، ولی لایه نخست را وارد نظریه نمی‌کند و لایه دوم نیز برای آن یک انتزاع[11] ذهنی است که امکانی منطقی را بیان می‌کند. فرد مورد نظر مکتب نئوکلاسیک یک فرد انتزاعی است نه فرد انضمامی[12] و واقعی. به همین جهت فردگرایی آن هم صرفاً روش‌شناسانه است و نه هستی‌شناسانه و معرفت‌شناسانه. به همین جهت هستی به عدد (ارقام آماری) و معرفت

1. objective
2. subjective
3. methodological individualism
4. the logic of choice
5. utulity
6. self interest
7. interaction
8. stratified reality
9. factuality
10. factual
11. abstract
12. concrete

(دانش)[1] به عقلانیتی صوری[2] و ذهنی تقلیل[3] می‌یابد.

۲. جهات هستی[4] در جهان اقتصاد

این سه لایه بودن واقعیت از نظر متافیزیکی جهتمندی خاصی را در مورد جهان اقتصاد بر ما تحمیل می‌کند که بر روش شناخت ما از واقعیت نیز اثرگذار است. دلیل آن این است که امکان، فعلیت[5] و تحقق در علم اقتصاد با این سلسله‌مراتب واقعیت تعیین می‌شود، به‌طوری که مراحل بالاتر هستی، امکان فعلیت و تحقق مراتب پایین‌تر را فراهم می‌سازد. در تحلیل ما ساختار نهادی (لایه نخست) بیانگر یک امکان واقعی است که به مثابه بنیاد[6] جهان اقتصادی، امکان فعلیت منطق اقتصادی (لایه دوم) و تحقق ارقام آماری (لایه سوم) را فراهم می‌آورد. به همین جهت روش فرارونده[7] را انتخاب کرده‌ایم تا ارتباط بین این مراتب هستی را الگوسازی[8] کنیم. ترتیبات نهادی بیانگر یک امکان واقعی است؛ یعنی با واقعیت زندگی اقتصادی در یک جامعه پیوند دارد و به همین دلیل یک پدیده تاریخی است. مکتب نئوکلاسیک به این بُعد هستی توجه ندارد و صرفاً به یک امکان منطقی و جهان‌شمول که ریشه در انتخاب فردی دارد و غیر تاریخی است، توجه دارد.

۳. زبان علم اقتصاد

با توجه به سه لایه بودن جهان اقتصاد، زبان علم اقتصاد نیز لزوماً باید سه نوع زبان مختلف باشد؛ چرا که این سه لایه از واقعیت قابل تقلیل به یکدیگر نیست. وجود مراتب هستی و لایه‌ای بودن واقعیت پیش‌فرض ماست. نخستین زبان، "زبان نهادی" است که از

1. knowledge
2. formal
3. reduction
4. modality of being
5. actuality
6. ground
7. trancendental
8. patternalize

نظر ماهیت، زبانی طبیعی[1] است متشکل از مفاهیم و گزاره‌ها و ساختار نهادی را بازنمایی[2] می‌کنـد. زبان دوم، زبان منطقی اسـت که می‌توان مثل مکتب نئوکلاسـیک آن را در یک زبـان مصنوعی[3] مثل ریاضیات بیان کرد. پیش‌فرض من این اسـت کـه هر پارادایمی در علم اقتصاد در این زبان منطقی مشـترک است ولی نحوه بیان آن از نظر نمادین[4] متفاوت است. مثلاً فون میزز[5] از مکتب اتریشی[6] نیز علم اقتصاد را یک نوع منطق انتخاب می‌داند؛ (تفضلـی، ۱۳۷۵: ۱۳) ولی آن را در زبان طبیعی بیان می‌کند نه ریاضی، درحالی‌که مکتب ریاضی در علم اقتصاد آن را در زبان ریاضی بیان می‌کند. زبان دوم، زبان آماری است که می‌توان مثل مکتب نئوکلاسـیک آن را در یـک زبان مصنوعی مثل آمار[7] بیان کرد. مکتب نئوکلاسـیک از زبان ریاضی در حوزه نظری و از زبان آماری در حوزه کاربردی اسـتفاده می‌کند. بنابراین فقط زبان طبیعی را به‌مثابه زبان نهادی به کار نمی‌گیرد.

سلسله‌مراتب در اینجا نیز برقرار است؛ یعنی زبان سطح بالاتر مفسر[8] زبان سطح پایین‌تر اسـت. زبـان نهادی به زبان منطقی و این دو زبان، به زبـان آماری معنا می‌دهند. البته این فرآیند در مکتب نئوکلاسیک به شکل تفسیر نتایج مدل[9] ریاضی ـ آماری توسط یک نظریه انجام می‌شـود که در آن نظریه مسـتخرج از منطق اقتصاد اسـت. ولی همان‌طور که بعداً خواهیم دید، این روش که روشـی اثباتی[10] است، منجر به مسائل معرفت‌شناختی می‌شود که عینیت علم اقتصاد را زیر سؤال می‌برد.

1. natural
2. representation
3. artificial
4. symbolism
5. von mises
6. austrian economics
7. statistics
8. interpreter
9. model
10. positive

٤. انواع گزاره‌ها[1] در علم اقتصاد

در اینجا ما به تبع کانت، گزاره‌ها را به تحلیلی[2] و ترکیبی[3] و گزاره‌های ترکیبی را نیز به پیشین[4] و پسین[5] تقسیم می‌کنیم. بنابراین سه نوع گزاره خواهیم داشت:

۱. نوع اول: گزاره‌های ترکیبی پیشین: این گزاره‌ها بیانگر زبان نهادی است.

۲. نوع دوم: گزاره‌های تحلیلی: این گزاره‌ها بیانگر زبان منطقی است.

۳. نوع سوم: گزاره‌های ترکیبی پسین: این گزاره‌ها بیانگر زبان آماری است.

در اینجا نیز سلسله‌مراتب برقرار است؛ یعنی گزاره‌های مرتبه بالاتر شرط معنی‌داری گزاره‌های مرتبه پایین‌تر است. مکتب نئوکلاسیک، اقتصاد نئوکلاسیک را در قالب گزاره‌های تحلیلی بیان می‌کند. در اینجا تحلیلی به این معنا است که معنای گزاره‌ها را بدون رجوع به واقعیت می‌توان فهمید. گزاره‌های اقتصاد نئوکلاسیک از این منظر تحلیلی است که اصل متعارفی[6]، صوری و پیشینی است. یعنی معنای خود را نه از واقعیت انضمامی بلکه از اصول[7] حاکم بر اقتصاد نئوکلاسیک می‌گیرد. یعنی ما با توجه به اصل متعارف انتخاب عقلانی و اصل موضوع[8] انسان اقتصادی به‌عنوان فرض پیشین[9] و با فرض حداکثرسازی مطلوبیت، این گزاره‌ها را استخراج می‌کنیم. این گزاره‌ها بیانگر منطق اقتصاد است. این گزاره‌ها جهان‌شمول[10] است نه به‌خاطر اینکه اقتصاد نئوکلاسیک آن را بیان می‌کند، بلکه به‌خاطر اینکه این گزاره‌ها، یک نوع بیان از منطق اقتصادی است که نشان‌دهنده لایه دوم از واقعیت اقتصادی در جهان مورد نظر ماست. بنابراین مفهوم جهان‌شمول در اینجا یک مفهوم مطلق[11] نیست، بلکه در درون جهان مورد نظر ما شمولیت دارد.

1. propositions
2. analytic
3. synthetic
4. a priori
5. a posteriori
6. axiomatic
7. principles
8. postulate
9. presupposition
10. universal
11. absolute

اقتصاد نئوکلاسیک این منطق را بر مبنای فردگرایی روش‌شناختی استخراج می‌کند. ولی این روش استخراج صرفاً یک فن[1] است، می‌توان آن را به روش‌های دیگری نیز استخراج کرد. اصولاً این روش مکتب نئوکلاسیک نباید ذهن ما را رهزنی کند و ما تصور کنیم بین "انسان اقتصادی عاقل" به‌عنوان فرد حداکثرکننده مطلوبیت از یک‌سو، و منطق اقتصادی که توسط گزاره‌های تحلیلی بیان می‌شود از دیگر سو، یک رابطه علّی[2] وجود دارد. دلیل آن هم مسئله "نتایج قصدنشده"[3] در علم اقتصاد است که آدام اسمیت[4] نیز در قالب استعاره دست نامرئی[5] به آن اشاره دارد. یعنی بین انگیزه‌های فردی کنشگر و نتایج اجتماعی آن رابطه علّی وجود ندارد.

منطق اقتصادی نتیجه تعامل کنشگران اقتصادی در یک ترتیبات نهادی است، نه نتیجه بهینه‌سازی فرد. به همین جهت نه تنها "عینی" است، بلکه خود بیانگر بخشی از ساختار واقعیت است؛ کما اینکه در مکتب نئوکلاسیک نیز اقتصاددانان به روش‌های متفاوتی این منطق را استخراج کرده‌اند. مثلاً در استخراج تابع تقاضا ساموئلسون[6] از نظریه رجحان آشکار[7]، مارشال[8] از نظریه مطلوبیت اصلی[9] و هیکس[10] از نظریه مطلوبیت ترتیبی[11] آن را استخراج کرده‌اند. (تفضلی،۱۳۷۵: ۳۱۵-۲۱۷) بنابراین منطق بیانگر یک ساختار عینی از واقعیت اقتصادی است که صرف‌نظر از روش استخراج آن، معتبر است. اگر این جهان سه لایه را بپذیریم، بنیاد منطق نه اصول متعارفه و موضوعه فردی بلکه یک ترتیبات نهادی خواهد بود. اصولاً کنش فرد یک کنش نهادی و اجتماعی خواهد بود. لذا در سطح زبان علم اقتصاد نیز گزاره‌های ترکیبی پیشین در قالب زبان نهادی بنیاد و معنا بخش گزاره‌های

1. tecnique
2. causal
3. unintended consequence
4. Adam smith
5. invisible hand
6. samuelson
7. revealed preference
8. marshal
9. cardinal
10. hicks
11. ordinal

تحلیلی در قالب زبان منطقی خواهد بود.

۵. دعاوی سه‌گانه اعتبار[1] در جهان اقتصاد

در این جهان سه لایه سه نوع دعوی اعتبار نیز خواهیم داشت:

۱. دعوی درستی/نادرستی[2]: مربوط به گزاره‌های نوع اول است. یعنی در زبان نهادی گزاره‌هایی داریم (گزاره‌های ترکیبی پیشین) که با توجه به ساختار نهادی حاکم بر جامعه یا درستند یا نادرست. مکتب نئوکلاسیک به این نوع دعوی اعتبار بی‌توجه است.

۲. دعـــوی صدق درونی[3] (صادق/کاذب)[4]: این نوع صدق مبتنی بر نظریه همســـازی[5] صدق است و مربوط به گزاره‌های نوع دوم است. یعنی در زبان منطقی گزاره‌هایی داریم (گزاره‌های تحلیلی) که با توجه به ســـاختار منطقی جهان اقتصاد (لایه دوم) صـــادق یا کاذب اســـت. مکتب نئوکلاســـیک این نوع دعوی را بـــا توجه به اصل عقلانیت اقتصادی حاکم بر کنش بیان می‌کند.

۳. دعوی صدق بیرونی[6] (تایید[7]/عدم ابطال[8]): این نوع صدق مبتنی بر نظریه تطابقی[9] صدق اســـت و مربوط به فرضیه‌هایی[10] اســـت که از نظریه نئوکلاسیکی استخراج می‌شود تا در برابر ارقام آماری مورد آزمون[11] قرار گیرد. در اینجا دعوی صدق به معنی تأیید یا عدم ابطال فرضیه‌ها در یک روش‌شناسی علم‌گرایانه (یعنی مبتنی بر

1. validity of claim
2. correct/incorrect
3. internal truth
4. true/false
5. coherency
6. external truth
7. confirmation
8. non-falsification
9. correspondence
10. hypothesis
11. test

روش‌های علم فیزیک) و اثباتی[1] است.

در یک پارادایم کل‌گرا دعوی اعتبار در یک سطح تابعی از دعوی اعتبار در مرتبه بالاتر است. یعنی یک فرضیه قبل از اینکه مورد آزمون قرار گیرد، باید معنی‌دار[2] باشد؛ یعنی هم درست و هم صادق باشد.

٦. متافیزیک حاکم بر جهان اقتصاد

متافیزیک حاکم بر علم اقتصاد متافیزیکی دکارتی است. سوبژکتیویسم[3] حاکم بر اقتصاد نئوکلاسیک که ریشه در انقلاب نهاییون[4] دارد، در همان فضای فلسفه سوژه‌محور[5] دکارتی شکل گرفته است. از نظر معرفت‌شناختی "انسان اقتصادی عاقل" به مثابه سوژه شناخت[6] عمل می‌کند که یک نظم مکانیکی در بازار را بازنمایی می‌کند. این نظم همان مکانیسم قیمت[7] است. این بازنمایی در قالب تعادل جزیی[8] یا تعادل عمومی[9] است."انسان اقتصادی عاقل" در مقام یک کنشگر[10] اتمی[11] منفعت‌طلب این نظم[12] مکانیکی را شکل می‌دهد و همزمان در مقام فاعل شناخت چنین نظمی را بازنمایی می‌کند. بازنمایی این نظم مکانیکی به روش ریاضی و در زبان ریاضی امکان‌پذیر شده است. اما حاکمیت متافیزیک دکارتی بر اقتصاد نئوکلاسیک باعث شده است که کل‌نگری خود را از دست بدهد و این مربوط به زبان ریاضی حاکم بر اقتصاد نئوکلاسیک است. بیان اقتصاد نئوکلاسیک در زبان ریاضی باعث شده است که نتواند بخشی از جهان اقتصاد را بازنمایی کند. در واقع این

1. positive
2. meaningful
3. subjectivism
4. marginalist
5. subjective
6. cognitive
7. price mechanism
8. parcial equilibrium
9. general equilibrium
10. actor
11. atomic
12. order

زبان ریاضی مراتب هستی در جهان اقتصاد را در نظر نمی‌گیرد. بنابراین هستی‌شناسی، معرفت‌شناسی، روش‌شناسی و معناشناسی[1] خاصی را بر علم اقتصاد تحمیل می‌کند.

ویژگی زبان ریاضی این است که اصل متعارفی، صوری و پیشینی است. یعنی در مواجهه با واقعیت اقتصادی نوع خاصی از تجربه[2] را برای ما امکان‌پذیر می‌سازد که حدود دانش ما را محدود می‌کند. از نظر هستی‌شناختی، مفهوم هستی به عدد[3] تقلیل می‌یابد. به‌طوری که همان‌طور که کواین[4] اشاره می‌کند: بودن مقدار یک متغیر بودن خواهد بود[5] (کواین،۱۹۷٦: ۲٦)، چرا که هستی‌ای جز مقدار عددی برای زبان ریاضی قابل بازنمایی نیست. لذا نهادها به‌عنوان بخش مهمی از واقعیت اقتصادی قابل بازنمایی نیست. از نظر معرفت‌شناسی ارتباط بین پدیده‌های اقتصادی یا امور واقع[6] به روابط تبعی[7] بین متغیرهای ریاضی کاهش می‌یابد. لذا دانش به مفهوم دانش از همبستگی[8] بین متغیرهایی است که قادرند مقدار عددی بگیرند، آن هم به شرطی که به اندازه کافی نشانگری[9] داشته باشند. لذا اگر بخشی از واقعیت کیفیتی[10] باشد که به کمیت[11] تبدیل نشود، نه تنها قابل شناسایی و اندازه‌گیری[12] نیست، بلکه وجود[13] هم نخواهد داشت. بنابراین دانش انباشته در ترتیبات نهادی که مبنای کنش افراد در یک اقتصاد پیچیده است، غیر قابل فهم[14] و شناخت باقی خواهد ماند. از نظر معناشناختی، این زبان صرفاً می‌تواند نظم مکانیکی حاکم بر مکانیسم قیمت‌ها را بازنمایی کند؛ یعنی دانش به اطلاعات[15] قیمتی تقلیل می‌یابد، ولی این اطلاعات

1. semantics
2. experience
3. number
4. Quine
5. “To be is to be the value of a variable”
6. facts
7. functional
8. corrolation
9. signification
10. quality
11. quantity
12. measurment
13. existence
14. understanding
15. information

قیمتی خود نتیجه کنشـــی اســـت که کنشـــگران بر مبنای دانش موجود در ترتیبات نهادی انجام داده‌اند. دانش موجود در ترتیبات نهادی دانشـــی پراکنده ولی نظام‌مند[1] اســـت. این نظام دانش، نتیجه مفاهمه[2] کنشـــگران و عوامل موجود در نظام اقتصادی است. اطلاعات قیمتی در سایه این نظام دانش معنی‌دار می‌شود. زبان ریاضی صرفاً اندازه این علائم قیمتی و نسبت بین آن‌ها را در یک نظام تعادل جزئی یا عمومی اندازه‌گیری می‌کند، بدون اینکه بتواند فرآیند شکل‌گیری و تکوین آن را بازنمایی کند.

یکی از مهم‌ترین پیامدها ریاضی شـــدن زبان علم اقتصاد در حوزه روش‌شناســـی است. مکتب نئوکلاســـیک از یک روش‌شناسی اثباتی برای آزمون فرضیه‌هایش استفاده می‌کند. ولی آیا انتخاب روش اثباتی توسط مکتب نئوکلاسیک امری اتفاقی است؟ خیر. در اینجا نشـــان می‌دهیم که این از نتایج ریاضی شدن زبان علم اقتصاد در متافیزیک دکارتی است. بـــه همین جهت تغییـــر روش در علم اقتصاد از اثباتی به غیر اثباتـــی (در اینجا فرارونده) مستلزم تغییر در نگاه متافیزیکی است. ریاضیات به دلیل اصل متعارفی بودن، صوری بودن و پیشـــینی بودن، به‌مثابه یک طرح[3] پیشین عمل می‌کند که قلمرو خاصی از واقعیت را به عنوان واقعیت اقتصادی قابل انکشـــاف می‌سازد. امر واقع پیشاپیش در این طرح مشخص شده است. این "امور واقع" همان‌طور که قبلاً گفتیم به شکل متغیر[4](هستی) و ارتباط بین متغیرها (همبســـتگی تبعی) اســـت. لذا تجربه از واقعیت به شکل آزمون در می‌آید. آزمون اینکه آیا داده‌ها وجود این متغیرها و ارتباط بین آنها، یعنی وجود امر واقع را تأیید می‌کند یا نمی‌کند. چنین آزمونی در گرو امکان اندازه‌گیری کمّی[5] اســـت. معیار وجود داشتن نیز تأیید شـــدت همبستگی است که به آن نشانگری می‌گویند. ولی آیا با این روش ما دانشی حقیقی[6] و عینی از واقعیت به دســـت می‌آوریم؟ ما چه معیاری برای انتخاب یک متغیر و ارتباط دادن آن به متغیر دیگر داریم؟ ما معیاری جز خود اقتصاد نئوکلاســـیک به‌مثابه یک

1. systematic
2. communication
3. plan
4. variable
5. quantitive
6. true

طرح پیشـــین و صوری در دست نداریم. با روش اثباتی صرفاً متغیرها و روابطی را اندازه می‌گیریم که پیشـــاپیش آن را می‌دانســـته‌ایم. سپس نتایج این اندازه‌گیری را با همان نظریه نئوکلاســـیکی (طرح پیشـــین) تفســـیر می‌کنیم. ولی ما اینجا با یک دور[1] مواجه هستیم که عینیت دانش ما را زیر ســـؤال می‌برد. طبـــق تعریف افلاطون[2] از دانش، دانش باور صادق موجه[3] اســـت. صدق نیز طبق تعریف ارســـطو[4] مطابقت گزاره با امر واقع است. آیا ما در روش کسب دانش در علم اقتصاد این دو تعریف را مدنظر قرار داده‌ایم؟

در روش اثباتی تحقیق، محقق، مراحل زیر را طی می‌کند:

نظریه نئوکلاسیکی.....فرضیه.....مدل ریاضی ـ آماری.....آزمون در برابر داده‌ها.....نتیجه آزمون (تأیید/عدم ابطال)

ما برای اینکه امر واقع را در واقعیت تشـــخیص دهیم، باید از نظریه استفاده کنیم؛ چون امر واقع نظریه بار[5] است. بنابراین امر واقع به شکل عینی در اختیار ما قرار نمی‌گیرد، بلکه از دریچه نظریه و مدل اســـت که امر واقع قابل تشـــخیص می‌شود. بنابراین ما دچار یک نســـبیت[6] معرفت‌شناختی می‌شـــویم و به دانش عینی نمی‌رسیم. دلیل آن هم این است که معیاری برای انتخاب بین فرضیه‌ها یا مدل‌های مختلف نداریم. در واقع مدل در بنیاد علم اقتصاد قرار می‌گیرد، ولی این بنیاد نامناسب است؛ چرا که نه تنها دچار نسبیت است، بلکه نامعیّن[7] نیز هســـت. نامعیّن اســـت، چرا که طبق تز دوهم ـ کواین[8] (بویلان[9]،۲۰۰۳) ارقام آمـــاری به‌عنوان داده نمی‌توانند مدل را تعیین بخشـــند؛ زیرا در مقابله یک فرضیه با ارقام آماری جهت آزمون آن، این کل نظریه است که به‌مثابه نظامی از گزاره‌ها در معرض آزمون قـــرار می‌گیرد، نه یک فرضیه خاص. یعنی باز هم معیـــاری برای انتخاب بین فرضیه‌ها یا

1. circle
2. plato
3. justified true belief
4. aristotle
5. theory laden
6. relativism
7. indeterminate
8. duhem-quine thesis
9. boylan

مدل‌ها وجود ندارد. بنابراین در روش اثباتی در علم اقتصاد، دچار یک عدم عینیت و یک عدم تعیین ذاتی هستیم که ریشه در بنیاد نامناسب این علم دارد و رسیدن به دانش عینی را از ما سلب می‌کند. تقلیل بنیاد علم اقتصاد به مدل، منجر به یک رویکرد ضد واقع‌گرا[1] در روش‌شناسی می‌شود که نمونه آن را در کار فریدمن[2] (فریدمن، ۱۹٦٦) می‌بینیم. فریدمن معیار انتخاب مدل را مفید بودن[3] آن می‌داند و مفید بودن را نیز قدرت پیش‌بینی[4] می‌داند، امری که در یک علم اجتماعی با کثرت متغیرهای دخیل و با این همه تقلیل در نظریه‌پردازی و مدل‌سازی تقریباً محال است. اگر چه کار فریدمن یک اشکال اساسی‌تر دارد و آن این است که رویکردش ابزارگرایانه[5] است؛ یعنی اعتقادی به صدق نظریه‌ها ندارد، درحالی‌که دغدغه اصلی ما در نگاه کل‌نگر مسئله حقیقت و واقعیت است. حال راه حل چیست؟ راه حل پیدا کردن بنیاد مناسبی است که دچار نسبیت و عدم تعیین نشویم.

روش فرارونده و حل مسئله بنیاد

دلیل بی‌بنیادی ذکر شده، ابتنای این علم بر سوژه دکارتی است که به نوع خاصی از سوبژکتیویسم مبتنی بر اتمیسم[6] و مکانیسم[7] منجر می‌شود که با روش ریاضی و به زبان ریاضی سعی در بازنمایی واقعیت دارد. دیدیم که این روش در عمل بنیاد علم را مدلی ریاضی ـ آماری در نظر می‌گیرد که به عدم تعیّن و عدم عینیت منجر می‌شود. بنابراین باید علم اقتصاد بر بنیاد محکم‌تری قرار گیرد. از نظر پارادایم کل‌نگر این بنیاد فقط می‌تواند یک ترتیبات نهادی باشد که در بالاترین لایه واقعیت، مقوّم دو لایه دیگر است. کنش اقتصادی در چنین ترتیباتی معنی‌دار است. منطق اقتصادی نتیجه کنش متقابل افراد در چنین ترتیباتی است. ارقام آماری نیز حاصل کمّی‌شدن نتایج این کنش در یک اقتصاد

1. anti-realism
2. friedman
3. usefulness
4. prediction
5. instrumentalistic
6. atomism
7. mechanism

پولی است. بنابراین باید به روشی عمل کنیم که این ترتیبات نهادی وارد نظریه شود؛ یعنی اجزاء سه لایه جهان اقتصاد مدنظر قرار گیرد. در این صورت ترتیبات نهادی بنیادی برای منطـق اقتصادی و به تبع آن زبان نهادی بنیادی بـرای منطق علم اقتصاد (و لذا مدل‌های اقتصادی) خواهد بود. اگر به زبان منطقی صحبت کنیم زبان نهادی شرایط صدق[1] را برای منطق اقتصاد فراهم می‌آورد، همان منطقی که در اقتصاد نئوکلاسـیک به زبان ریاضی بیان شده است. ارقام آماری نیز ارزش صدق[2] بیرونی را ـ مربوط به فرضیه‌هایی که از اقتصاد نئوکلاسـیک استخراج شده اسـت ـ تعیین می‌کند. ارزش صدق بیرونی این فرضیه‌ها در گرو این اسـت که پیشاپیش توسـط گزاره‌های تحلیلی و ترکیبی پیشـین، معنی‌دار شده باشند. یعنی در سلسله‌مراتب دعوی اعتبار، یک فرضیه در قالب یک گزاره، تأیید یا عدم ابطال خود را از نشـانگری آمـاری دریافت می‌کند، ولی قبـل از آن این فرضیه (گزاره) می‌بایست درستی خود را از زبان نهادی گرفته باشد و مبتنی بر نظریه‌ای باشد که از لحاظ صدق درونی همساز باشد.

در روش اثباتـی صرفـاً به ارزش صـدق فرضیه‌ها در قالب "نشـانگری آماری" توجه می‌شـود. سـپس نتایج به دسـت آمـده از طریق نظریه نئوکلاسـیکی که صـدق درونی (همسـازی) دارد، تفسـیر می‌شـود. ولی همان‌طور که گفتیم، این امر منجر به "دوری"[3] می‌شـود که علم را بدون بنیادی "عینی" و "معیّن" رها می‌سـازد. برای حل مسئله "بنیاد" بایـد در واقعیت، "بنیاد" محکمی در نظـر گرفت که عینیت دانش اقتصاد را تضمین کند. این کار در یک پارادایم کل‌نگر امکان‌پذیر اسـت؛ چرا که می‌توان با وارد کردن ترتیبات نهادی به تحلیل، این دور باطل را شکست. با ورود ساختار نهادی به تحلیل، زبان نهادی به‌مثابه یک زبان طبیعی وارد عمل می‌شـود و امکان ایجاد یک بُعد هرمنوتیکی[4] در زبان علم اقتصاد را فراهم می‌آورد. زبان نهادی امکان ایجاد رابطه بین منطق اقتصادی در قالب نظریه نئوکلاسـیکی را با ساختار نهادی فراهم می‌آورد؛ یعنی معیار انتخاب فرضیه (مدل)

1. truth condition
2. truth value
3. circularity
4. hermeneutical

عملکـــرد موجود در ترتیبات نهادی خواهد بود. در اینجا ترتیبات نهادی، نظامی از قواعد تقویمی اســـت که افراد به عنوان "پیروی کننده از قاعده"[1]، از آن قواعد تبعیت می‌کنند و جهان اقتصاد را شکل می‌دهند.

این روش از این جهت فرارونده اســـت که منطق اقتصادی را مثل اقتصاد نئوکلاســـیک، فعلیـــت یافتـــه[2] در نظر نمی‌گیرد که آن را در قالب یک مـــدل ریاضی ـ آماری بر واقعیت (ارقام آماری) تحمیل کند، بلکه این منطق یک امکان اســـت که ممکن است فعلیت نیابد. در روش فرارونده، تحقیق شامل مراحل زیر است:

ترتیبـــات نهادی.....زبـــان نهـــادی (درستی/نادرســـتی).....نظریه نئوکلاســـیکی (منطق اقتصادی: صدق درونی).....فرضیه.....مدل ریاضی ـ آماری.....آزمون در برابر داده‌ها..... نتیجه آزمون (صدق بیرونی: تأیید/عدم ابطال)

بنابراین، خود نظریه ریشه در زبان نهادی دارد که بازنمایی کننده ترتیبات نهادی است. بنابرایـــن نظریه، بدون "بنیاد" نخواهد بود. در این روش نه تنها نتایج آزمون مدل با نظریه تفسیر می‌شود، بلکه خود نظریه‌ای که بنیاد فرضیه است پیشاپیش توسط زبان نهادی مورد تفســـیر واقع می‌شود. این تفسیر پیشین یک بُعد هرمنوتیکی را به زبان علم اقتصاد اضافه می کند که تنها در روش فرارونده ممکن می‌شـــود نه اثباتی. در روش اثباتی احاطه زبان نهادی (طبیعی) به نظریه مغفول واقع می‌شود. به همین جهت ارتباط نظریه با نهادها، یک ارتباط تاریخی باقی می‌ماند که خاصیت جهان‌شـــمول نظریه‌های نئوکلاســـیکی را از بین می‌برد.

با روش‌شناســـی‌های پســـا اثبات‌گرا مثل روش‌شناســـی‌های لاکاتـــوش[3] و کوهن[4](بک هاوس[5]،۱۹۹٤) نیز نمی‌توان مسئله "بنیاد" را حل کرد. معیار انتخاب نظریه در روش‌شناسی

1. rule follower
2. actual
3. lakatos
4. kuhn
5. backhause

لاکاتوش، پیشـــرفت[1] یا پســـرفت[2] برنامه‌های پژوهشی[3] اســـت، که امری تاریخی و نسبی است. در مورد روش‌شناسی کوهن نیز توافق اجتماع علمی چنین معیاری را شکل می‌دهد که باز هم نســـبی اســـت. هیچ‌کدام از این هنجارهای روش‌شناختی، در مورد تأسیس یک پارادایم چیزی به ما نمی‌گویند.

تنها روشـــی که به ما در تأسیس یک پارادایم کل‌نگر کمک می‌کند، یک روش فرارونده با رویکرد کانتی اســـت؛ چون منطق اقتصاد فرارونده است، لذا یک نگاه سوبژکتیو از نوع غیر دکارتی را می‌طلبد. تفاوت نگاه ســـوبژکتیو در دو روش اثباتی و فرارونده را می‌توان این‌گونه بیان کرد:

در نگاه اثباتی مکتب نئوکلاســـیک، ســـوژه شناخت (دکارتی) به شکلی عمل می‌کند که گویی منطق اقتصاد یک امر اصل متعارفی، صوری، ذهنی و قراردادی است و می‌توان در قالب یک مدل ریاضی آن را به واقعیت تحمیل کرد و آن را اندازه گرفت، ولی در روش فرارونده، چون منطق فرارونده در نظر گرفته می‌شـــود و نه صوری، منطق عینی اســـت و تحقـــق آن، در گرو وجود یـــک مجموعه از ترتیبات نهادی خواهد بود. یعنی تا کنشـــگر در این مناســـبات نهادی وارد یک رابطه اجتماعی نشـــود، اصولاً "انســـان اقتصادی عاقل" محسوب نمی‌شود. بنابراین اولاً، منطق اقتصادی حاصل کنش افراد در این ترتیبات نهادی است. ثانیاً، این ترتیبات نهادی در مسیرهای مختلف تاریخی می‌تواند شکل بگیرد. این به معنای اختیاری بودن ترتیبات نهادی نیســـت، بلکه نشان می‌دهد یک رابطه "یک به یک" بین ترتیبات نهادی و منطق اقتصادی وجود ندارد. ترتیبات نهادی به‌مثابه دلیل کافی[4] برای منطق اقتصاد عمل می‌کند و آشـــیانه قواعد تقویمی[5] است. آنچه ترتیبات نهادی را تشکیل می‌دهد نظامی منســـجم از این قواعد اســـت. تحقق این قواعد در جهان خارج به شـــکل

1. progress
2. regress
3. research programs
4. sufficient reason
5. Constitutive rule

هنجارهایی[1] اســت که تابع نظام ارزشی[2] آن جامعه اســت. انسان اقتصادی در یک چنین ســاختاری به‌مثابه یک سوژه پیروی‌کننده از قاعده است، نه یک سوژه دکارتی. همین در نظر گرفتن انسان اقتصادی به‌مثابه سوژه پیروی‌کننده از قاعده است که این امکان را فراهم می‌آورد که نهادها بین الاذهانی[3] باشند. چرا که افراد در "پیروی از یک قاعده" می‌توانند به توافق[4] برســند. همین توافق، منشأ عینیت نهادها و شکل‌گیری نخستین لایه از واقعیت در جهان اقتصادی اســت. این قواعد در زبان طبیعی قابل بازنمایی است و این‌گونه است که زبــان علم اقتصــاد بُعد هرمنوتیکی خود را باز می‌یابد؛ بُعدی که با انقلاب نهاییون و غلبه زبان ریاضی در علم اقتصاد به خفا رفته بود.

نتیجه‌گیری

هدف ما در این مقاله پاســخ به این ســؤال بود که: یک پارادایم اسلامی در علم اقتصاد چگونه امکان‌پذیر است؟ و گفتیم که منظور ما از تأسیس این است که چگونه با پذیرش بخشی از گزاره‌های اقتصاد نئوکلاسیک که بیانگر منطق اقتصادی است، می‌توانیم گفتگویی[5] بیــن نهادهای یــک جامعه (یک جامعه غیــر غربی مثل جامعه اســلامی که محل تکوین تاریخی اقتصاد نئوکلاســیک و نهادهای مرتبط با آن نبوده اســت) و اقتصاد نئوکلاســیک برقرار کنیم. گفتیم که این بخشــی از یک سؤال عام‌تر است با این عنوان که: یک پارادایم کل‌نگر در علم اقتصاد چگونه امکان‌پذیر است؟ چون بحث از امکان یک علم است، یک نــگاه کانتی با رویکرد پدیدارشناســانه به جهان اقتصاد را مدنظــر قرار دادیم تا ببینیم چه امکاناتی پیش روی ماست. چون تأسیس این پارادایم با پیش‌فرض قبول بخشی از اقتصاد نئوکلاسیک است، به نقد آن در جهت امکان تلفیق آن در پارادایم کل‌نگر پرداختیم. به این نتیجه رســیدیم که اقتصاد نئوکلاســیک به دلیل قرار گرفتن در متافیزیک دکارتی و به تبع

1. norms
2. value system
3. intersubjective
4. consensus
5. dialogue

آن ریاضی شدن زبان علم اقتصاد قادر به بازنمایی جهان اقتصادی در کلیت و تمامیت آن نیست. بنابراین مکتب نئوکلاسیک در نظریه‌پردازی و روش ناچار از تقلیل‌هایی است که ما را به دانش عینی نمی‌رساند. دلیل این مسئله را نیز بنیاد نامناسب اقتصاد نئوکلاسیک دانستیم. راه حل را نیز استفاده از روش فرارونده به جای روش اثباتی ذکر کردیم. چرا که با روش فرارونده می‌توانیم ترتیبات نهادی و زبان طبیعی را که در مکتب نئوکلاسیک مغفول مانده بود، وارد تحلیل کنیم. با ورود زبان طبیعی به زبان علم اقتصاد تحت عنوان زبان نهادی، یک بُعد هرمنوتیکی به زبان علم اقتصاد اضافه می‌شود که امکان برقراری گفتگو بین ترتیبات نهادی و اقتصاد نئوکلاسیک را فراهم می‌آورد. بنابراین در اینجا زبان نهادی که از جنس زبان طبیعی است و نظام دانش مستتر در ترتیبات نهادی را بازنمایی می‌کند، به‌مثابه یک واسط[1] بین اقتصاد نئوکلاسیک و ترتیبات نهادی عمل می‌کند و به ما اجازه می‌دهد این دو را در یک پارادایم کل‌نگر تلفیق کنیم. در این پارادایم کل‌نگر منطق اقتصاد بُعد جهان‌شمول این پارادایم را شکل می‌دهد و زبان نهادی با توجه به زمینه[2] نهادی یک جامعه که تابع شرایط خاص تاریخی، اجتماعی و اقتصادی آن جامعه است، شکل می‌گیرد. بنابراین یک پارادایم اسلامی نیز به‌مثابه یک پارادایم کل‌نگر به همین شیوه قابل شکل‌گیری است. یعنی منطق اقتصاد را که بخش جهان‌شمول اقتصاد نئوکلاسیک است، به عنوان یک قید در نظر می‌گیریم و با توجه به ترتیبات نهادی موجود در یک جامعه اسلامی، زبان نهادی مناسب را شکل می‌دهیم؛ زبان منطقی و آماری نیز که از قبل در مکتب نئوکلاسیک موجود است. بنابراین پارادایم کل‌نگر اسلامی از تلفیق این سه زبان قابل حصول است.

1. mediator
2. context

کتابنامه

۱. تفضلی، فریدون، (۱۳۷۵)، تاریخ عقاید اقتصادی، تهران، نشر نی، چاپ دوم

2. Boylan, T. A. & P. F. O'Gorman(2003), Pragmatism in Economic Methodology: The Duhem-Quine Thesis revisited, Foundation of Science 8 : 3-21

3. Backhouse, Roger E. 1994. New Directions in Economic Methodology,. London: Routledge

4. Friedman,M.(1966)"The Methodology of Positive Economics". In Essays In Positive Economics. Chicago: Univ. of Chicago Press, pp. 3-16, 30-43

5. Quine, W. V. O. (1976). The Roots of Reference. Cambridge/MA: Harvard University Press.